

۱۵

نسخه مرام که در زیر در دار الخلافه ایشان نوشته

[illegible] — رجب — [illegible] — [illegible] — سفینه — [illegible]

[illegible] — [illegible] — کمال [illegible] — [illegible] — [illegible] — مسموم

[illegible] — لعبت — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible]

فله المثبت

هذا الكتاب المستطاب بشواهد العوامل

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله

الطاهرين يغضي حياء ويغضى من مهابته ولا يكلم

الا حين يبتسم الاغضاء پلکها ی چشم بیکدیگر نز

دیک کردن المهابة بزرگ داشتن و ترسیدن تبسم

نیم خنده شدن نحو یغضی فعل مضارع از باب افعال و ضمیر

راجعست بامام زین العابدین ع ومفعول فعل محذوف

است التقدیر یغضی عینه وحیاء منسوبست بنزع حرف

جر من الحیاء واحتمال دارد که تمیز باشد واول النسبة است

بآخر الکلام ضمیر یغضی ثانی ویتکلم راجع است بلفظ

امام و من بمعنی لام تعلیل است وشاهد در لفظ من است

که بمعنی تعلیل آمده است وجمله لا یتکلم عطف است

بجمله یغضی الثانی وضمیر یتکلم راجع است بلفظ

امام ومستثنی مفرغ است وشاهد این شعر را در مدح

امام زین العابدین ابن الحسین ع گفته است المعنی بمعنی پوشیده ...

۱۲

آن حضرت چشمهای خود را از حیاء باز نمیکرد حیا

مجا پوشیدند مردمان چشمهای خود را از جهت

هیبت ترس آن حضرت و سخن نمیکفتند مردمان

بلو نمیدانستند آن حضرت مکر وقتیکه آن حضرت تبسّم

میفرمود شعر فلیت لی بهم اذا رکبوا شنّوا الاغارة

فرسانا و رکبانا للغـ شنّوا او بجنی بعنی و پراکنده

کردن و در روایتی وارد شده ۳ آمده اسـتوار

بر بستن محمله بردن و دویدن الاغارت تاراج نمودن

و فرسان بفتح فاء جمع فارس است یعنی اسب سوار

و رکبان جمع راکب است یعنی شتر سوار معنی ادبراحته

است بر کلام سابق ولیت از برای تمنّی وارد شده است

و قوما لفظ منصوب لیت اسم لیت و لی متعلق است

بها و شاهد در اوّاست که با بمعنی بدل آمده است و جمله

اذا رکبوا باشرط و جزاء محلاً منصوب صفت است از برای

قوم و الاغارة مفعول له است از برای شنّوا و شنّوا

از برای انکمه با الف واللام تعریف بدون لام جنس مفعول

۵

ادن هصد ... اللہ
سد ... لحم ...

الد واقع شد و بعضی و راد در روایتی شد و مفعل بر کریمة الله
فاهم شاذ است فرسانا و رکبانا هر دو حال مترادفه
ابتدا خلد و قائل شعر قوبط ابن انیف است لیس کاشکی
میبود از برای من بدل از ایشان قومی که هر گاه سوار
میشوند محکنند از برای غارت و تاراج کردن و با حمله
میکردن روی دویدن از برای غارت در حالیکه اسب
سوار بودن یا پیاده سوار شعر غلبت من علیه بعل
ما تم ظموها تصل و عن قیض بیداء مجهل الظماء تشکی
التضلیل صدا کردن اهن و غیر القیض بفتح القاف و سکون
یاء اخر حروف و ضاد معجمه پوست خایه که جوجه نشکافته
باشد و بیرون نیامده بیرون ایند المعنی قائل شعر مزاحم
ابن احرث عقل عقیلی است که وصف کرده است مرغ
کوچکی را که در بیابان میباشند و او را قطا میگویند
غلبت از افعال ناقصه است ضمیر مستتر اسم او است و راجع
بو نجم ان مرغ و لعد ضمیست اضافه شده است بسوی ما تم
ظموها و ما ماء مصدریه است ای بعد تمام ظمؤ القطا و مراد
از ظموا ظماء قطع مدت سیر کردن مرغ است بر بچه لی بی در بیابان

میان دنابا اسامیدل و در روایتی ظمآبکسر ظا
المعجم وارد شده است واوجبار لست از امدل اب
درهر پنج روز تصل از باب ضرب خبر فعل ناقص است
که غدت باشد وضمیر مستتر راجع است بقطا تنفذ بین
مضاف بمعولت قراین وجار مجرور محذوف است التقدیر
تصوت القطا من العطش وعن فیض عطف است بمن
علیه میداه صفت فیض است غیر منصرف است از جهت الف
تأنیث در بعض روایت براز واقع است یعنی زمین غلیظه
ناهموار و مجهل لفظا مجرور صفت است از برای
بیداء و با صل درمیمی است از برای مبالغه باسم مکان
معنی قطا در وقت صبح در بالای تخمها بعد از تمام کردن
مدت بی آبی صدا کرد اعضاهای او در عطش و از بالا
تخمها که بیرون نیامده بود جوجهای او در بیابان

النوع الاول
بی نشانه لله لا یبقی علی الایام ذو حید بمشمخر به الظیان
والاس البقا بودن بر حالت ایام روزها ذو بمعنی صاحب
حید بکسر کشاف تاج اللغة و در کنز اللغة گفته است که حیاد
بند های شاخ بز کوهی و اوجمع است حید است بمشمخر
کوه بلند

کوه بلند بود یا قد الضیان منقوطه باسم بری و انگبین باشد یا الاس درختیست بوی خوش که در جاها باشد و ثیمه عسل که در جای مگس انگبین باشد و نشانهای عمارت بخلاف جرا زبرای قسم است در مقام تعجب و شاهد در اوست و تعلقش محذوف است التقدیر اقسم بالله است و این حکم قیاسی است و بعضی گفته اند که ممنوع و سماعی است و او ضعیف است و تعجب طفیل عمر بن کوهی است که شاخهای او کوه بکرده است بقد و رأس او و لا یبقی جواب قسم است و فاعل یبقی است حالت رفع شی بواو و حیل مضاف الیه است و علی الایام ظرف لغو متعلق بیبقی و ظاهر آنست که علی بمعنی فی هم چنان که باء در بمشمخر بمعنی فی است چنانچه هم بود در قران مجید آمده است نحو دخل المدینة علی حین غفلة من اهلها ای فی وقت غفلة علی الایام مفعول فیه است از برای لا یبقی بمشمخر متعلق است بعامل مقدر یا حال است از فاعل لا یبقی یا صفت است از برای ذو خبر مقدم الضیان مبتدا مؤخر و اس

عطف است واین جمله معلا محرور است از برای صفت
مشعر مقسم محل باقی نمیماند در ایام صاحب کشتی
یعنی چنبله یا صاحب بندهای شاخی در حالت که
در کوههای بلند باشد از کوههای که در او درخت
یاسمین یا مویه یا انکبین ونشان های باشد شعر
لاه ابن عمک لا افضلت فی حسب عنی ولا انت دیانی فتخزونی
نفضل نباد نی حسب نژاد کوهری دیا ن جزاد هند
وملک من الخزی مصد خزا یخزو از باب نصر ینصر بمعنی
قهر وسیاست است وخزی یخزی از باب ضرب یضرب بمعنی
ذلت وخوار است لاه مخفف لله است وخبر مقدم وابن
عم مبتدا مؤخر بتقدیر مضاف والاصل لله در ابن عمک
پس مضاف را حذف کردن ومضاف الیه را بجای مضاف
نهادند واعراب اعراب او دادند عنی بمعنی علی است ونشاهد
در اوست که عن بمعنی علی آمد است وانت مبتدا است ودیانی
خبر او است واصل او دیانی است ونون وقایه را حذف کرده اند
از جهت تخفیف فتخزونی موقوع است باعتبار انکه موارد ما

تخفیف

تحریک تحزونی است نیز آنکه شرط نصب بعد از فا آنکه
در جواب نفی واقع میشود انست که خالص باشد در معنی
اثبات واین جا نفی است مثل ما تأتینا فتحدثنا معنی مو
خدا اوست نیکوئی اس عم تو زیاده بلیتی تو در حسب واصل بر من
و بلیتی تو جزا دهند من و یا مالک امر من بس سیاست
و قهر کنی بر من یا ذلیل و خوار نمائی مرا یعنی چون نکند تو مالک
امر من بلیتی لیس سیاست و خوار نمیتوانی کرد مرا
فلا والله لا یبقی اناس فتی حتاک یا ابن ابی زیاد
الفتی یا فتی ناس مردمان فتی جوان فا از برای عطف است
لا از برای تاکید قسم یلقی جواب قسم است و مبنی از برای
مفعول است اناس نایب فاعل فتی مفعول ثان یلقی
حتی حرف جر است داخل شده است بر ضمیر حاضر که کاف
است وشاهد در وست و ابن شاذ و نادر است و
در روایتی یا ابن ابی یزید وارد شده است و این محض
غلط است معنی پس قسم بخدا که البته یافت نمیشود
مردمان جوان یعنی همه پیر خواهند شد حتی تو
ای پسر ابی زیاد و این کنایه از شدت مصیبت

رفتکار است بازماروا وکه همه را بی خواهد کرد شعر

وبلدة لیس لها انیس الا الیعافیر والا العیس لغة بلدة شهر

انیس مصاحب یعافیر جمع یعفور بچه گاو وحشی

العیس بکسر عین جمع عیس اشتر سفید که مخلوط باشد

سفیدی او بزنگ خرما نحو او بمعنی رب است مجرور

بواو است و شاهد در اوست وسکون لام از برای وزن

شعر است لیس از افعال ناقصه است لها بمعنی فی است و ضمیر

راجعست ببلدة خبر لیس است مقدم بر اسم ش انیس

اسم لیس است مؤخر از خبرش ومستثنی منه است الا حرف

استثنا است یعافیر مستثنی منقطع است منصوبست

بر لغة اهل حجاز وبنی تمیم رفع را هم جایز دانسته اند

والا العیس عطف بر الا الیعافیر وجمله لیس با اسم و خبرش

صفت است از برای بلدة قائل شعر عامر بن حارث است

ش

وقد جان للعود است کلمه ست شهری که نباشد در ان

شهر انیس مگر بچه گاو وحشی و شتر سفید ما بال بسرح معنی

تا الله یا ظبیات القاع لنا الیلای منکن ام لیلی من البشر

وار[illegible]

تاء القسم

ظبیات جمع ظبی است اهوی دشتی القاع بیابان هموار
لیلی اسم محبوبی است یا مطلق دوست لبراهمی زاده است نحو تاء
حرف قسم در سؤال واقع شده است واین شاذ است ظبیات
منادی مضاف است قلن فعل لازم است در جواب قسم است
واین شاذ است لیلا مبتدا است اضافه شده است بسوی
یاء متکلم وهمزه استفهام محذوف است منا خبر مبتدا است
ام ام متصل است که ربط میدهد ما بعد شرا بما قبل
ولیلی مبتدا من البشر متعلق است بعامل مقدر خبر مبتدا
است معنی قسم بخدا ای اهوان بیابان هموار بگوئید یعنی
خبر دهید مارا که محبوبه من از شما است یا از بنی آدم شعر
اخ ماجد لم یخزنی یوم مشهد کما سیف عمرو لم تخنه مضاربه
ماجد بزرگ الاجزا خوار کردن مشهد محل شهید شدن
مضارب جمع مضرب است مکان است واو مقدار یک شبر است
از سر شمشیر نحو اخ مبتدا ماجد صفت او است لم یخزنی فعل مضارع
از باب افعال خبر مبتدا یوم مشهد مفعول فیه مراد از
روز صفین است زیرا که شاعر برادر خود را که مالک نام

داشت در خدمت امیر المؤمنین ع شهید شد کا
کاف حرف جر و للتشبیه است ما با ندا نملد است او راز
عمل کردن در لفظ سیف و شاهد در او ست سیف مشبه
به است و عمرو ابن معدیکرب است و جار لم تخنه حال است
از مضاف یا از مضاف الیه و ضمیر مستتر راجع است بسیف
عمرو ضمیر بارز راجع است بعمرو و مضاربه مرفوع است
بدل است از محل فاعل لم تخنه و احتمال دارد که مضاربه فاعل
باشد و ضمیر بارز راجع باشد بسیف یا بعمرو این احتمال ظاهر
تر است و مراد از خیانت سیف شکستن است در وقت
ضربت برادر بزرگ خوار و رسوا نکرد مرا ... اجلا و حرب
صفین مثل شمشیر عمرو که خیانت نکرد عمرو را مضرب ضرب شعر
فلما اصبح الشر و امسی و هو عریان و لم یبق سوی العدوان دناهم
کما دانوا الغ ز اصبح داخل صبح شد و اینجا کنایه است از ظهور دانی
چنانکه در اکثر نسخ مصحح وارد شده است الشر بدلکوری
اینجا کنایه است از شمشیر عریان و بروز ... دی ... الف العدوان
بضم العین ظلم صریح الدین بکسر الدال جزا دادن ... یا عطف

بکلام السابق اصبح فعل ناقص الثغر فاعل اصبح ودر منه هو صرح وانه شده
است وامسى عطف است بر اصبح وجمله وهو عریان حال است از فاعل
اصبح وسوء العدو ان محلا مرفوع است فاعل لم یبق واو منصوب است
بنا بر مذهب سیبویه لازم ضرفیه است ومحول شاعر مانند این
محول است بر بندت واین جمله عطف است بر جمله وهو عریان ولکنا
جمله معطوف ومعطوف علیه نیست زیرا که فعل وفاعل ومفعول است
جواب فاما کاف حرف جر واز برای تشبیه است وما مصدریه است
وشاهد در او مثل دانو فعل وضمیر راجع با عدا ومفعولش محذوف است
کا دانو در محل نصب است صفت است برای محذوف والاصل جزانا
جزا کجزائهم ایانا پس زمانی که داخل صبح شد ثغر یعنی شمشیر
ظاهر وهویدا گردید پس داخل شام شد وحال آنکه عریان
وبی غلاف بود باقی نماند میان ما واعدا سوء الظلم صریح جزا داد
دهیم ایشان را جزا دادنی که این صفت دارد مثل جزا دادن ایشان
مرا شعر ونحر مشرق اللون کان ثدیاه حقان لغت نحر گردنی که
در سر سینه میباشد مشرق تابنده لون رنگ ثدیاه دو
پستان حقه نحو ونحر احتمال دارد که واو واو رب باشد

واو عطف با قسم و در روایتی بنحر با واقع شده است و مشرق اللّون
صفت است از برای نحر و اضافه اش لفظی است که سبب تعریف نمیکند کان
مخفّفه است کانست و از عمل ملغی شده است و شاهد بر او است
ثدیاه مبتدا و حقّان خبر و در روایتی ثدییه وارد شده است بنا
بر این کان مخفّفه کرده است و در روایتی اوّل هم احتمال دارد بر عمل
که ضمیر الشان مقدّر کنیم در کان جمله خبر او باشد بسیار بیاض
کردن یا سینه که این صفت دارد که روشن و سفید بود مثل
دو پستان او مثل دو حقه است شعر لیت الشباب یعود والنا
فاخبره بما فعل المشیب لغة الشباب جوان العود رجوع کردن
الاخبار خبر دادن و اعلام نمودن والمشیب پیری نحو لیت حروف مشبهه
بالفعل از برای تمنّی و شباب اسم لیت و یعود خبر لیت و شاهد در
است بجنبتی که استعمال کرده است شاعر او را در امر غیر ممکن فاخبره
مجزوم است زیرا که در جواب تمنّی واقع شده است تقدیر چنین است
وان یعد الشباب فاخبره و در شواهد ملا نظام اللّهین این شعر باین
طور وارد است فیالیت الشباب لنا یعود لنا فاخبره بما فعل المشیب وجار
ومجرور محذوف متعلق است بفعل تقدیره بما فعل المشیب و بنا بر این
یا داخل شده است بر منادی محذوف تقدیره یا قوم لیت معنی کاشکی

لیت

جوانی عود ورجوع مینمود در روزی پس هر کاه عود میکرد

خبر میدادیم او را بچیزی که کرده است یعنی بمن لا تهین الفقیر لعل

الفقیر علّک ان ترکع یوما والدّهر قد رفعه الاهانه خوار

کردن الفقیر محتاج الرّکوع فرود آمدن از مرتبه وساقط

شدن از منزلها الرّفع بلند شدن مرتبه وشان نحو

لا تهین نهی مضارع از باب افعال بفتح النّون التّقدیر لا تهینن

مؤکّد بنون خفیفه از جهة التقاء ساکنین نون زائد لحذف شد

وفتحه نون اوّل بحال خود ماند وفقیر مفعول اوست علّ لغة

ست از لعل وشاهد در او است وکاف اسم او وان ترکع خبر

اوست وجمله والدّهر قد رفعه حالست از فاعل لا تهین و

در روایتی لا تهاون الفقیر وارد شده است معنی اهانت

وخواری مرسان فقیر را شاید که تو فرود آئی از مرتبه خود

انکه روزگار او را بلند مرتبه کرده باشد شعر ندم البغاة

ولات ساعة مندم والبغی مرتع مبتغیه وخیم ندم الندم

پشیمان شدن البغاة بضمّ با جمع باغی مثل غزاة بضم

الغین که جمع غازی است یعنی ظلم کنند کان و از حدیثه ان

آنفا یان الساعه مقدار شصت دقیقه است مندم

المناسب

لاع

بلیه

اسم زمان ومكانست يعنى زمان ومكان پشيمان شدن البغى ستم كردن
ووبيل بابلين باران وپرشدن آب رودخانه وبياشاميدن جراحت
وورم شدن وهر چيزى كه از حد تجاوز كند مرتع چراگاه الابتغاء
طلب كردن الوخم الخ كسى را غلبه كردن پس انجا وخيم بمعنى اسم مفعول
است يعنى بگرانى غلبه كرده شده ندم فعل ماضى وبغاة فاعل او وست وا
صفت است بجمع مذكر ومتعلق محذوفست تقديره ندم البغاة
ولات بعد البغى واو حاليه ولا مشبهه لليس است در عمل ونفى وكحا
ملحق شده است اورا تا پس مخصوص شده است در عمل كردن
با حيان چنانكه ذكر كرده است اورا سيبويه وگفته است مبرد كه درين
هنگام عمل نميكند مگر در لفظ حين وپس بعضى گفته اند كه عمل
ميكند در اسماء اعم از اينكه در لفظ حين باشد يا نه او مثل الساعة
وغيره وتابع شده است اورا مصنف وساعه مضاف شده است بمندم
منصوبست بجزئيت واسم لات محذوفست تقديره ولات الساعة ساعة
ندم لهم است وشاهد در است وعكس اين شاذ است وجمله در محل نصب
بر حاليت از فاعل ندم وجار ومجرور محذوفست بجمله چنانكه
گذشت در تقدير بيت والبغى مرتع مبتداء وخبر عطف است
وجمله سابق علت است از براى مفهوم جمله سابقه ومبتغيه

وخیم در محل رفع است صفت است از برای مرتع المعز یعنی
شدن ظلم و تعدّی کنند کان بعد از ظلم کردن و حال نیست
این ساعت ساعت پشیمانی از برای ایشان یعنی پشیمان
در این هنگام نفع بر ایشان نمیکند نبوا که ظلم چرا گاه است که
طلب کنند کان او مغلوب و منکوب است شعر ان هو علی مستولیا
علی احد الا علی اضعف المجانین الامیر اغالب شدن للمجانین جمع
المجنون دیوانه میخوان نافیه عمل میکند عمل لیس نزد اکثر کو
فیین و بعض از بصریین مانند مبرّد و ابن سراج و ابو علی الفارسی
و ابن جنّی و ابن مالک و تابع شدن ایشان را مصّ و شاهد
در او ست و ابن نا در است و هو اسم او است و مستولیا خبر او است
و استثنی مفرّغ است و در روایتی الا علی اضعف الملاعین وارد شده
و در شعر شاهد دیگر است و او انت کم بعد از گذشتن خبر
التقلمون نفی و مدح نیست معنی نیست او غالب شونده بر احدی مگر
ضعیف ترین مجنونین دیوانها متعرشیها و قفر و المطی کانها قطی
الحزن قد کانت فراخا بیوضها لغه بینها بیابان فقر جای
که خالی باشد از آب و کیاه المطی شتر مرغ قطی الحزن مرغیست که
سینه او سیاه باشد در کنار مزارع و بیابان اشیان میسازد

بلی یعنی الان
سمان النافع

از برای جوجه و بسیار حرکت کنست بر جوجه نهادن بنحوی که
هرگاه نزد او نباید و او بر سر تخمهای خود خوابیده باشد
بر نمیخیزد تا آنکه ضربتها و چیزها با و خورانند پرواز کند و رجوع
می نماید بر سر تخمهای خود فراخ جوجه بیوض جمع بیضه
است نحو باد دبیتها بمعنی فی متعلق است بکان نیز الکه بمعنی
شبیه است چنانکه در قول حق سبحانه ما انت بنعمة ربك
بمجنون جار بجر و متعلق بما نافیه و مانند این در کلام عرب
بسیار است و بیتها غیر منصرف و للقطی لفظ مرفوع مبتدا کان
از حروف مشبهة بالفعل ها اسم او است راجع است بمطلی
قطی الحزن خبر او ست جمله خبر است از برای مبتدا کانت فعل
ناقصه است بمعنی صارت و شاهد داست و فراخا خبر
اوست مقدم بر اسمش و بیوضها اسم اوست و جمله محلا منصوب
حالست از خبر کان که قطی الحزن باشد معنی شتر مرغها که بمانند
آنها در بیابان خالی ... و کیاه مرغ سینه سیاه است در
حالتی که گردیده باشد تخمهای او جوجه یعنی هم چنانکه
این مرغ از حرص آن تخمها دست بر نمیدارد و زود برمیکرند

و هم چنین

هم چنین شرم غمها در بیابان خالی از آب خلف جران و
سرگرداني میکردند بجای خود رجوع میکنند شعر اذا
مت الناس صنفان شامت وآخر مثن بالذی کنت
اصنع اللغة الموت مردن الصنف قسم هر چیزی شمانت
شادکام شدن دو شمن الاثنا ثنا کردن و مفلند ز
سر الصنعت نیکو تعهد کردن نحو از لحری شرط منصوب است
بسبب کان کر جزا او ست مت فعل ماضی متکلم وحد این با
نصر ینصر کان فعل ناقص ضمیر الشان در تحتش مستتر راجع
بشان و جمله اسمیه بعد از و خبر است و شاهد در انست و این
ضمیر را ضمیر هم میکویند زیرا که مرجع در ما قبل ندارد و جمله
اسمیه او را تفسیر میکند و شامت خبر مبتدا محذوف است
تقدیر القسم الاول شامت و الاخر عطف است بر محذوف بر
تقدیر مضاف و مثن اسم فاعل است از باب افعال خبر است
تقدیر الاخر مثن و اخر غیر منصرف است از جهت وصف و
عدل که معدول کرده است از الف و لام و حرف الجر با الذی
متعلق است بمثن و جمله کنت اصنع صله الذی و ضمیر
باد زن اسم کان و جمله اصنع خبر او ست معنی زمانیکه من مردم

مردمان دو قسم میشوند یک قسم شماتت کنند است
بر من و قسم دیگر ثنا کنند و ظاهر نمایند است چیز مرا
که بود صفت من یعنی اخلاق حسنه شعر فهو شکه ارضنا
تعود خلاف الانیس وحوشا یبابا العود رجوع کردن و
بر گردیدن خلاف مخالفت کردن وحوش جمع وحشی است
بمعنی بلا و حوش ای قفر و بعضی بفتح واو گفته اند که صفت
است مانند صبور پس مساوی میشود در او مذکر و مؤنث
یباب بفتح یاء منقوطه و تخفیف باء منقوطه موحده پس الف
ساکن پس باء موحده ایضا زمین خراب کذا فی الصحاح
فاء عطف است بر کلام سابق موشکه اسم فاعل بمعنی
نزدیک و شاهد درست و این نادر است ارضنا اسم
او است ان تعود خبر اوست خلاف منصوب است بظرفیت زیرا
که بمعنی بعد است چنانکه در قرآن آمده است که فرح المخلفون
المخلفون خلاف رسول الله ای بعد رسول الله انیس
مضاف الیه ظرف است بمعنی مونس یعنی بود مونس
وحوش حال است از فاعل موشکه یا از فاعل تعود و معنی

اوشك

بکی است و مؤل الموحشم بتقدیر ضم و بتقدیر فتح لحشیا
بتأویل نداند بیا با تاکید است بر وحوشها چنانکه در
قران امده است سبلا فجاجا عطف است باسقاط
عاطف واحتمال دارد که وحوشا بدل باشد بخلاف
انیس بتقدیر اراده معنی الحقیقی که مخالف انیس است
معنی پس نزدیک است که زمین ما رجوع کند بعد
از صوانست در حالتیکه خراب است با انکه بر کرد ذلسوئی
مخالفت انس که خراب شایی است تمثیل سرعان ذالها
لاهالة نره بحیتی نحو سرعان فعل است بمعنی سرع اسم
فاعل او ست و مشار الیه ها است که بسیار لاغر باشد
اهالة بمعنی است دفع کرده است ایهامی را که واقع است
در نسبت و این مثالیست کنزده شده است در باب
کسی که گوسفند بسیار داشته باشد لاغر داشت و اب
دماغ او از بینی او بیرون بود شخص پرسید که این چیست
که از دماغ او می بود گفت چاغی و فربهی است که میرود
واند رجواب این عبارت گفت ... موضع

واقع شود عربان باین عبارت مثل زنند جنلگی
فارسها گویند هنوز زود است معنی شتاب کرده است
این گوسفند برای جاغی از جنبش رفتن آب ببینی

شعر مهما لی اللیلة مهما لیه اودی بنعلی و سرباله
لغة لا ابداد هلاك كردن نعلین نعلین عربی است با مط
کفش است سربال شلوار مهما از برای استفهام نما است و
وشاهد در است و در این هنگام جزم نمیدهد محلا از رفع
مبتدا و لام جر متعلق است بعامل مقدر و لیله فاعل
اوست با مبتدا است و جار با متعلقش خبر اوست و مها
دوم مهما لیه زاید است از برای وقف و اللیله محذوف است
بقرینه اول و ترکیب این جمله اولست و اودی فعل ماضی
از باب افعال و ضمیر مستتر راجع است بزمانی که از مهما
مفهوم میشود و با در بنعلین زایده است در اصل نعلین
بوده است بعد از ان اضافه شدن بیاء متکلم یاء اصلی
را بیاء ثانی ادغام کردن نعلی شد و تقدیرا مجرورست
بباء و محلا منصوبست بفعل و سرباله عطف است بر

نعل

نعلیّ وهاء از برای وقف است چنانکه گذشت معنی بعد
زمان است از برای من شب چشم مانست از برای من
که هلاک کرد نعلین مرا یعنی دریاه و پاره پاره نمود که

تمّت الکتاب بعون الله
الملک الوهّاب حرّره عبد الله
السکن دهلانی فی سنه

۱۲۷۷

